

شورش
علیه بنی امیہ
بود

شعر علی فتحی مقدم

شورش علیه بی‌بی‌ام بود

علی فتحی مقدم

نقاشی پشت و روی جلد: عبدالصمد آب روشن

نشر الکترونیکی هشتاد

فهرست

فصل اول، شورش علیه بی‌بی‌ام بود، ۳ تا ۲۶

۴ محاربه
۷ دغدغه‌ی زنانگی فرم
۱۰ از تو مجسمه‌ای زیر ناخن‌هایم
۱۲ شورش علیه بی‌بی‌ام بود
۱۴ دور از شدن لب‌هایت
۱۶ خود ارضایی
۱۸ اض اضلاع
۲۰ Association free
۲۲ شلوغ کاری چند شاخه پروفیل
۲۵ مومیایی

فصل دوم، حروف شکسته باران، ۲۷ تا ۵۱

۲۸ رد پوسیده‌ی کلاغ
۳۰ رُژ خونی بر لبان عصر
۳۲ اسکله‌ی شرقی
۳۴ این شرط هر جا که لازم باشد شرط است
۳۷ تیغ‌های وحشی رنگ‌ها
۳۹ شاید دلم معبد بزرگی باشد
۴۱ جغرافیای پدر
۴۳
۴۴ کمی آب کمی دانه
۴۶ بند ناف خدا را من بریده‌ام
۴۸ پرنده‌ای در دهان یک نوزاد
۵۰ معاشقه‌ی اندام مار دور گردنم

دفتر اول

شورش علیه بی‌بی‌ام بود

با من به زبان گوش‌هایم سخن بگوئید گوش‌هایی که در ستیزه‌ی با (منِ درون من) و در تعامل با ناشناخته‌های دور از ذهن شما فکر می‌کنند. ورودی گوش‌های من برای هر اتفاق تازه‌ای که چشم زبان مرا باز کند از هیچ انگیزه‌ی متجاوزی دریغ نخواهد کرد. از تداعی آزاد من از اشیاء و کلمات در نوشتن است که گوش‌ها شکل می‌گیرند و هر گوش، جهانی تازه برای شنیدن و البته زبان تازه‌ای که برای سخن گفتن. از تداعی آزاد من از اشیاء و کلمات در نوشتن است که ناشنوایی خودم را درمان می‌کنم و زبانم فاحشه‌ی خوش رقصی‌ست که تمایل به همخوابی با گوش‌هایم را پیدا می‌کند. پس گوش از من و خیانت به ناشنوایی اشیاء و کلمات از من.

(گوری با مساحت انجیر علی فتحی مقدم)

محاربه

از تو کاسته شوم
باد را که نمی شود وزید می شود؟
می شود شاشیدن کف پاهایی که اسپره‌ی فلفل کف دست‌هایم بروید روی دیوار! /
نه واقعن می شود؟

رویای تو جنگ بود / و ما نا برابری رنگ‌ها را تجربه کردیم / سنگ ریزه‌های کف
دریا را / وقتی مسیر بهتری برای عبور / - خیابان‌هایی که معطوف به رنگین‌کمانی
در عمق آب‌ها بودند / و صدای از کاغذ کنده شدن کلمه‌هایی که / رژه در سپیدی
متن داشت

ظاهر به هم ریخته‌ای دارد تن / سلول‌هایی انفرادی که صورتم را شکل می‌دهند /
و هر کدام / فتحی مقدم‌های متفاوتی را به بند کشیده

نه میله‌ای برای پرچم شدن / نه رنگی برای چشم‌هایی که در نخاع برف / منقار
چوبی پرنده‌ای نا شناخته را / میل به تجاوز داشت

اینجا فقط امکان مبارزه از خواب‌هایم دیوار بلندی بود / که پاورچین پاورچین

پ

ا

ی

ی

ن

در بلندترین نقطه از شعر ایستادم

و تار باریکی از موهایت / لای دفتری که هنوز در مشق کودکی‌ام پریشان است
موج می زد

چهره‌ی وطن در نظر و پیراهنِ سوخته‌ی کلماتم / جمله‌ی به هم ریخته‌ای بود /
که هر کاری می‌کردم / حکم دختر سال خورده‌ای را داشت با میانگین سنی کم
حرف!

ریختن خون کف دستهایی که اعصاب روی سینه شک برداشته بود موی غریبه‌ای
را / آیا شکل سکوت در درخت بی ثمر نیست / وقتی زمین‌ام دایره‌ای
دفن در گریه‌های پیش از اذان صبح / پیش از بستن کتف‌هایم به بال سنجاقکی رو
به زوال

دلم از باتوم کنار خیابان نمی‌سوزد / دلم از خون از شکاف شعر و / تحرک چند
کلمه بر نبض ماه است / که مرا به گروگان نزد تو می‌آورد / - و چیز عجیبی نیست
که بگویم: / ذکر ریگ‌های داغ / به جا آوردن اشهدی بود / پیش از محاربه با
شمایل آفتاب

آغوشِ باز چاک پیاده رویی از موزاییک‌های انقلاب کاری شده / در رعب
و وحشتی برخوردار / متواری از سی و دو حرف / که هی هنوز / الف / بار
عاشقانه‌ی ملتی که رویای سکس را / به حقیقتِ شعر نزدیک می‌کند / - تا در
لباس‌هایی مضحک / دلخوش به برآمدگی‌هایی باشند / که چون لحظه‌ی موعود
فرا رسد / رستاخیزِ قطاری در گوش‌های دیگر گوش‌هایم سوت بکشد

با بکارت گوش‌هایم چه می‌کنید

لحظه‌ای که از حرارت سیلی

بذرهای به صورتم پاشیده / بوته‌ی فلفل برویانند درعزای گیس‌های بریده‌ی مادرم /
وقتی نمی‌داند کدام یک از شما قطاری خواهد شد / و برای برگرداندن رویاهای
عروسکم شتاب می‌گیرد

با من بخواب اخوی! / که از تصرف ناشناخته‌ها / هر کثافتی که بخواهی می‌رویم /
و فرقی نمی‌کند سبز گردنم جنگل به هم ریخته‌ای باشد / یا به تحرک چند کلمه /
به همین سادگی بر سینه‌هایم چنگ بزنی / وقتی که زادگاهم را / به بستر دیگری
ترک گفتم / - تا معطوف به رنگین‌کمانی در عمق آب‌های دور / آبستن از وطن
گریخته باشم

اینجا وطن / تنها تسلیم در نشستن است که وادارم می‌کند زن بلند شوم / علیه
پیراهنی که علیه تن / طناب را ضخیم‌تر بنویسد / و با دهانی آغشته به بوی گندم /
از مزرعه‌ی سیب / بهشت تو را از نخاع برف جدا کنم

دغدغهی زنانگی فرم

با من فعل باش
گربه‌ای که نه بیشتر از کمتر
نه نیم ساعتی که در هفته
خراب لولیدن کرمی در خلاء گوشت* و / زنجیره پاره پاره‌ای / که صدای باد در
گوش‌هایش / چشم دیگر جمله بود
با من طناب!

کثافت کاری زوج خوشبختی باش / آلوده به در هم لولیدگی دو گربه / که از زانوهای
به شکل دیوار تو بالا می‌آیند / اما در فاصله‌ی ابروهای من / گه می‌زنند به فرصتی
که برای نازم به نازنین تو بود

فصل تازه‌ای باش رو به لب‌های در آینه کرم خورده / چاقویی باش که غریبه
گردانی لهجه‌اش / اندام نحیف مرا / در راه راه پیراهن تو به جرم می‌کشد

لج دندان‌های کدام غریبه را فک زده‌ام که نان به ارزش آغوش تو بیارزد / و بی
آنکه از شرق کمر باریک پیاله‌ام / ابروی دیگری در نظر / چشم به راه جانوری از
روسری‌ات سرک کشیده در خواب‌هایم باشی

باختن هوای کدام خوابم نمی‌برد است
وقتی در بستر تنم
قلبم را به تو مفعول، یا گربه‌ی خانگی‌ام؟

می‌یو میو زانو بزن / ای بوی استخوان ران تو لوند / که آفتابِ در شانه‌های تو بالا
خزیده / خراشیدگی آویخته از تیغ است و / شکل خصوصی آمیزش فعل‌ها

کولر کم!

برف تنم بودی وقتی تورا قِسطی به خانه می‌بردم که خنکای معشوقم را زیر پوستم
تحریک کنی / بی آن که روی تپه‌های در فعل روییده / رد پای از دراز کشیدگی
گره در ماهیچه‌هایم ثبت شده باشد

مزاج من در جمله نویسی عاشقانه سرد است درست
دست و دلم به پوست تو در سطر بعد نمی‌رود است درست
اما چقدر می‌یو می‌یو به فتح تو آدمم نفهمیدی؟
چقدر در تنهایی اهل خوابیدن با کلمه هایت بودم / اما مثل سطرهای اول همین
متن / زیر پوستم دوست دختر خوبی برای دست‌هایم نبود نیستی!

تنهایی همیشه تنهایی انگشت مبتذلی که لای موهایم / معاشقه را سبک
سنگین به دام تو افتادن است / اما در این جزیره / چگونه؟ با چه رویی
بگویم زنجیر پاره پاره‌ی تنم بودی / رفتار منقطعی که ضد حال به ساخت جمله
بود / و خانواده را / زیر چانه‌ی همین معامله از هم پاشید

... برگردیم

شلاق برای چه می‌زند است / آفتابی که نمی‌داند کبودی پوستم / نبض ضعیف
شده‌ی گربه‌ای ست که در سایه روشن اناری که به تو عاشق بودم / خواب رفته
است / و این حقیقت ارگاسم در هوای مه آلود خنده‌های تو بود / ای نبات کز کرده
گوشه‌ی ابروهایم / ای می‌یو می‌یو دل به بلندی‌های تنات دیوار باخته!

می دانم

خوب هم می دانم

سزای جمله‌ای که دل به رهایی زبان بسپارد* / غریبه گردانی ست! / اما آنچه در این متن از گربه‌ی چشم‌های تو بیشتر سیاه، / مگر نه این که دغدغه‌ی زنانگی فرم است / که اندام حسی مرا / کلمه، کلمه / از زیر ابروهای تو / برداشتن است

اینکه گربه‌ی خوبی برای رویاهایت نبوده‌ام / و می‌یو می‌یوهاییی که شکار اندوهگین یک موش اکسپرسیونیسمی / در ظهر بعد از نیمه شب یک متن عاشقانه بود - / -
آیا بلندی مناسبی برای با من به زبان گربه‌ای حرف زدن نیست / که سطر زباله‌ای را / از گزند نا باروری فعل / در نطفه زیر و رو کند؟

* فروغ می‌گوید: "مرا چه به لولیدن کرم در خلاء گوشتی"

* شاملو می‌گوید: "سزای پرنده‌ای که دل به رهایی بسپارد مرگ است"

از تو مجسمه‌ای زیر ناخن‌هایم

من از تو شروع شده بودم برای از تو به نیت خیری / تو اما / آواز کدام خیابان از من
گذشته را / با کلاغ‌های به باغ رفته بودی / قد کشیدی و / چسبیده به دامن انار /
برگشت از چشم برگ‌هایی شدی / که در من، من دیگری را / به اجبار چند
پرنده‌ی دیگر نگاه کنند

وسطای به دونیم از بال پروانه‌ای حتا / چاقو برداشتی / افتادی به مکاشفه‌ی تن / و مثل
سگی که به کلمه‌ی استخوان رسیده باشد / عو عو کشیدی / تیزی می‌زدی / و فرقی
نمی‌کرد / زخم تو باشد / یا بال پروانه‌ای که یادگار شب‌های بی کولری‌ام / در
آغوش گشاد مردمکات / شرحی بود.

پا به فرار / خوابی نبود که به لجن نکشیدم و / دست آخرگرسنه بیدار شوم / بینم
توی باغی، ول چرخ، ول چرخ / دلم هوای مکیدن اناری پُر شیر... / جوری که از هر
کثافتی بالا برود / از هر زهرماری پایین بمیرد / تا شیرهی مناسبی / برای خماری
شیرهای سنگی / که سال‌ها / گوشه‌ی ابروهایت / قبرستان قدیمی من بود

روزگار غریبی ست نازنین!

می‌گویند: آفتاب از پستان‌های زنی در شرق طلوع می‌کند / و تا به خودت بیایی
شب است و / ماه / از پستان‌های زنی در غرب / ذرت بو داده را / دل به رستگاری
تو در نخاع سیب می‌بندد / و همین علامت / ! / که چهره‌ی زنی در جمجمه‌ای نه
شرقی نه غربی / پشت سرم در گوشه‌ای نشسته و / روی فساد چشم‌های تو شرط
می‌بندد - دل وا مانده ام را

تقسیم عادلانه‌ی الفبا / الفتا... / باز هم چیزی کم می‌آورد / از انگشت‌هایی که
مرا / در لاک حلزونی به لهجه‌ی تمساح / فرو می‌برند / و متواری از شاخ گوزنی
فارسی زبان / بیرون می‌کشند این لامذهب بختیاری را / که خواب اسلحه / در
صعب العبور کفش‌های غربتی‌ام می‌کند

شبهت تصویری زیر ناخن‌هایم / به دختر جن زده‌ای که از رگ پستان‌اش /
دریاچه‌ای نمک مصادره می‌کند / لب‌های هر شور مزاجی را / از مرده‌ی مگسی
گرفته تا... / به تحرک، علیه تشنگی تحریک می‌کند / و در عجبم که از تو مجسمه
ای زیر ناخن‌هایم / چرا نساخته‌اند!؟

همیشه‌ی خواب‌هایم / محیط زیست مناسبی / برای واقعیتِ تلخ قورباچه‌هایی
سمی بود / اما دریغ از عبور حشره‌ای پلاستیکی / که دل به حقیقت مرگ بسته
باشم و / او نیز / - دل به واقعیتِ پنهان در زبان خودش

راه دوری که رفته‌ام / یا راه دوری که رفته / چه فرقی می‌کند؟ / تنها انتظار برآمده
از گم را / به تأخیر پیدا شدن / سر به سر کوه گذاشته‌ام / و لذت فرو رفتن سنگی /
در آغوش گشاد مردمکات

اما از این شعر گذشته / جدی می‌گویم! / او که به چشم‌های تو فکر می‌کند /
تابلویی برای شروع درد دارد / و مثنه‌ای پُر از شیرهای سنگی / که با طلوع گوزن‌ها /
بختیاری‌تراند

شورش علیه بی‌بی‌ام بود

شلیک کن ای کُلت آب پاش / بی‌بی‌ام را سوراخ کن! / من که هوای کودکی‌ام نه
پله‌ای برای بالا رفتنِ تن از پایین تنه‌ی خیابانی بلند بود / و نه یتیم‌خانه‌ای که
از شب ادراری من گرسنه بخوابد

شلیک کن ای کُلت آب پاش / بی‌بی‌ام را سوراخ کن! / من که هوای به خواب‌های
تو آمدنم / رعیتی بود چشم به لقمه‌ای آفتاب / و می‌دانم علیه خودم تو را باختن است /
این تمایل به دست آوردن خیابانی که / مثل کسی که از گوش‌هایش می‌توانست
آینه‌ای بسازد / اما سطح جیوه‌ای کلمات را / روبروی تصویرصدایی که به او می‌رسد
بلند کرد

در زندگی زخم‌های زیادی برای از دست دادن داشتم / و این یعنی از بی‌مهری
کلماتی رنج بردن، / که هرچه می‌کنم / فروید خوبی میان انگشت‌هایم بالا و پایین
نمی‌رود است

تلخ طعمی بال مگسی که روی اعصاب نشسته باشد / و ماشین لباسشویی توی دل
مولف روشن کرده باشد / آیا حکم کم آوردن، میان خرد جمعی سطرها نیست؟

اینجا / هر کلمه‌ای جگری دارد / و هر جگری تقابلی برای کلمه شدن / در مُشت‌های
مُستی حروف بخت برگشته / که از درد شدن به سطرهایشان می‌پیچند / و تا آخرین
لحظه که محیا شود برای سر به دیوار کوبیدن، / ای کاش نمی‌دانستم به تخم چپ
پسرم، / یعنی کون لق برابری رنگ‌ها / زبان‌ها / و دیوار نویسیِ شبانه‌ی فاحشه‌ای
که / از شب ادراری خواب‌هایم گریخته بود

درک این موضوع که جنگل زاده‌ی دل به علف سپرده‌ای هستم / دست فکرهایی
که نُک دماغ من آب می‌خورند از شاخه جدا نمی‌کند! / علی‌الخصوص که جانور نا
متعارفی برای کلمه‌هایت باشی / و زندگی، / جُک تحقیر آمیزی که کلمه‌هایت را
دست کم بگیرد / که مثلن / تا به زبان مادری‌ات اثبات شود / گوزن خوبی برای اهلی
شدن نیستی

در پوست خود کم آورده‌ام که بگویی نمی‌گنجی / نمی‌گنجی که بگویی پرتاب
سنگ، / غریزه‌ی عمیقی ست / که از روبروی سکوت می‌آید / و هرچه بیشتر شتاب
می‌گیرد / دوباره‌ی برگشتن به سمت است! / به پیاده‌روی که در بی‌بی‌ام وول می‌خورد /
و حالیت کلمه‌هایی را می‌طلبد / که علیه خودم شورش کرده‌اند

حالا تو بگو / این کلمات دوسال خوابیده را / توی چه استکان کمر باریکی، چه
مارکی بریزم / که شایعه‌ی مرگم را / در زمان حیات این شعر باور کرده باشند

دور از شدن لب‌هایت

چند سطر داربست ببندم / هوای تو را داشته باشم / که عاشقی / بو کردن گل
گوشته‌خواری میان دو بالا و پایین است

چون لب بگذاری گذاشته‌ام / و رویا هرچه که بادا باد / پوستات را یک شب
شرجی کردم / گذاشتم در گاو صندوق و / قفلی به زبان زدم که رمز و راز / با
حروف شکسته‌ی کلید / به اعماق تن برده باشم

چند سطر ادکلن بزنم به ویرگول‌هایت / بگویم از زیر گلوی هر "واو" چه بوی
خوشی چه طراوتی! / بعد مار بیرون بیایی از آستین گوش / چنبره بزنی مثل
ماه / و پایان هر جمله توی صورتم پف کنی / که تکه تکه‌ی ابرو / همان کوتاهی
چشم من از انار بود

دستها را دور گردن این جمله (به چه کار می‌آیند الوها / وقتی مزه‌ی دیدن نمی‌دهند) دراز به دراز
بیندازی و بعد دلم به دل‌ات راه نداده‌ای که بیایم! می‌آمدم
بیرون از دل شکری که اگر گودی چانه‌ات را پر می‌کرد - (که اگر پر می‌کرد!) در فاصله‌ی
دور از شدن لب‌هایت / چه‌ها که گنجشک‌ها نکنند / و همچنان که در تخیل
مردهای بی‌خایه / بر ران‌های چیپس شده‌ات / سُس گوجه‌فرنگی می‌زدم / ذراتی
شفاف / آن سو تر / تگرگ به چاه زنختان لیلی بود

بیا گوش بده به بلالی که اذان همین سطرهاست
جویدن یک زبان میان دو سطر یا آف آف مزرعه‌ای که
رقص عربی دور باسن‌هایش / هی تو را به شاخه‌های من ایمان آوردن و دل‌کندن
باشد

تو باید می‌دانستی / علی رغم تمام داربست‌ها

در عمق

طناب

حقیرتر از ارتفاعی‌ست که منتسب به چهارپایه‌ای / هوای تو را داشته باشد / و مرگ
حادثه‌ای که رخ دادنش / بالا و پایین همین پلک‌های بی‌غرض ما/همین در فرصت
جاری از ریشه‌های زیرِ پیراهن بود

حالا مرا از تو آزاد کن / پیش از این که تو را از من، به آزاد مردنِ جمله‌ای که در
پرانتهز اول / مثل تابه‌ای در بسته / جِلز ولز پوست‌اش، ایمانم را ترکانده باشد

خود ارضایی

مبتلا به عادتِ شبانه از رفتار متن / از خود ارضایی کلمات به دنیا می‌آیم / دست‌ها را /
می‌بینم از شعر زده‌اند بیرون / و پاهای صورتی / و صورتم را که نمی‌بینند کور است

تو اما رویای گزاره شدن را از تلاش مورچه‌ها پر کن / من اما طناب را جیغ می‌کشم
از چاه و / به پرچم شکست خورده‌ی ملتَم فکر می‌کنم / به دریا که پایین تنه‌ی شب
بود / و لای لاغر انگشتانم / جراحی پاشید به صورت کلمات

اینجا سطرهای تو آه

سطرهای تو اوه

سطرهای تو اوی ی ی ...

به کجای چه کسی بر می‌خورد

بادی که از اندوه دست‌های تو می‌وزد؟

به کجای چه کسی / اینکه برای بازگشایی لب‌هایت مورچگی کنم / بیایم در دست‌هایت
نبش قبر، / و بعد / دل به هوای کوچهای که کجاست بگذارم سر؟

دل از همین چیزهاست که گاهی نیشم می‌زند / دل از همین چیزهاست که می‌کنم /
و در نفوذ همین چیزهاست / که آینه‌ای برای انعکاس کلماتم خریده‌ام

آینگی کن ای چاقو! / که چهره‌ی خویش در تیزی شبانه‌ات وقتی که می‌شکافتی
دیده‌ام / وقتی تکه‌ای از این زخم را / از سطر سطر بدنم به شعر می‌آوردی / تا زبان، /
تیغه به معاشقه‌ی دست‌هایم باز کند

مادینگی کنید دست‌های بیرون زده از سرم!
مرزهای جنسی این سرزمین / سال‌هاست وادارم می‌کند / لای لاغر انگشتانم / زنی را
بغل کنم / که به آلت شکست خورده‌ی شوهرش فکر می‌کند

آه وطن! طنِ تن
چه دانه‌ها که در تو کاشتیم و خورده شدند / چه گریه‌ها که در تو ریختیم و / دریغ از
روئیدن کلمه‌ای در باران... ران... ران

ای ...ران عزیز! / آنقدر لذیذ بوده‌ای که روی‌ات بنویسند / این بسته جنسی است / با
احتیاط در ذهن مخاطب حمل شود / که مخاطب عطسه در برآمدگی پیش از شکاف
تو با فعل‌هاست که می‌کند

آه وطن! طنِ تن
سطرهای تو
سطرهای تو

سطرهای تو...

و ملت
کف دست‌هایی که دیگری بود / و روی صندلی نشسته / فضای عجیب و غریب / از
پیراهنی که کهنه به تن داشت

اضِ اضلاع

خیابان از اضِ اضلاع کودکی ام عبور می کند
کمی جلوتر می روم
ماده سگی جوان
خوابیده می بیند
عو عویِ توله هایش را
پسر همسایه واق واق
و این صدا ادای کودکی ام بود / در بیاورید

میلِ به حشره شدن / وقتی که چای می خوری قوّت می گیرد / مرا از گوشه ی لبات
دور کن / می ترسم / معماری خالی که کاشته ای / حشره های درون متنی به گه
بکشند / و این یعنی حتا / زیبایی تو تعارف پذیر نیست

جنگ تن به تنی که با سلاح سرد / به جان کلمه ها افتادن است / کنار اسکله ای که
تو را لنگر بیاندازم / - دل را چگونه به آب زدنی ست مادر؟

پهلوی بگیر و به من مرخصی استحقاقی بده
پدر را بگو پشت منتظرم بماند / بزرگ می شوم **حتمن!**

قول داده ام به جای عروسک / جوراب های پوسیده ات را از تخیل پر کنم / تا ادای
معشوقه ای را در بیاورد که زخم نیست! / و مثل ظروف یک بار مصرف / چقدر دل
کندن از او آسان بود / (در ارتفاع) / وقتی عروسی را از دست می دادی / که دوستم
داشتِ مجردی ام را / زیر ناخن هایش له کرده بود بی انصاف!

و لاک

چقدر دلم می خواست می زدی / به ناخن هایت / به دریا / به هرچه توی سرات
می گذشت و / به من نمی رسید / واق واق هایی که / مرا از اضِ اضلاع کودکی ام
دور می کردند

مسواک را (وقتی که بزرگ شدم) با یک مشت حرف / که توی دهان ام وول می خورند
زده ام / و این یعنی که از این به بعد / کلماتی را که می نویسم ضد عفونی ست /
کلماتی را که روی دیوارها / نام تو بود و خرابه ای که پیش از این / پاتوقی برای
کثیف کاری های ذهن روسپی شاعر

هر چند برهنگی علف / اعتراف / به از همه تنهاتر بودن است / تنها / تر، بودن /
تر بودن / تر... / اما نترس / این بُزماهی که علف های هرز آینه را / بر سطح آب
می چرد / تنها تصویر صدای تو را نشخوار می کند / و حواشی دست هایی که از علف
زیر پایم / در آینه سبزتر شده اند

مادر! / زبان این چرخ خیاطی / که از روی بلوز مشتری می گذرد می فهمم / می فهمم
جک خنده های لُریسم قبیله ی خویش ام / با آبروی رفته از کساد ی چهره / اما دستم
به دامن ندوخته ات / زیپ دهانم را / جوری به چشم پنجره بدوز / که نوزاد مرده ی
مرا / راهی جز خاموشی گفتار نیست

* Association free

مثل منتقدی که خایه مالی متنی را می کند
جاکشی نخلی را کرده ام که اسپرم ندارد
و همین پرندگان زیادی را
به تخم گذاری
در خلیج دستور زبان فارسی تحریک کرده است

همیشه ی بغل کردن هایت
کرگدنی که در آغوشم بیدار می شود
شکل تف کردن تجربه ای ست
که با دایره ها در میان می گذاری
و بعد
بی خیال جمله ای که دستخوش احساسات سکسی مولف در متن می شود
زندگی ام را به تو باخته ام

از غروب یک تابلوی رئالیسمی گرفته
تا پستان های سورئالیسمی یک درخت
ذهنم را باز می گذارم
برای روزهایی که از باغچه خالی ام

خیابان از اینکه تو را دارد شریف است
از اینکه تو را دارد یک طرفه است
از اینکه با تو می خوابد

و صبح‌ها

با من بیدار می‌شوند کوچه‌هایی که خودشان را
زیر پای کلمات خراب کرده‌اند

چقدر هی به تو گفتم هی هی از روسری‌ات بدم می‌آید
اما در گوش گره‌ی زیر گلوی‌ات فرو نرفت که نرفت.

سیگار!

تعارف سیگارِ کون سفید
بخت دختری بود
که ریه‌هایم را سیاه کرد
و به روی خودش نیاورد زندگی

این مبارزه هرزه‌گری بر نمی‌دارد
اشیاء باید بکارت خود را حفظ کنند
برای روزی که انگیزه‌هایم میل به تجاوز دارند
میل به نخل بودگی در فاصله‌ی دو انار تاریک
و فرصتی که اگر پیش بیاید
در رنگین کمان شاشیده باشم
و تخیل‌ام را
مثل مرغی که در زبان انگلیسی چاق‌تر باشد
گاوتر کرده باشم

* تداعی آزاد

شلوغ کاری چند شاخه پروفیل

چه شمس باشم چه مولوی
دور میدان
شلوغ کاری چند شاخه پروفیل
ساختمان‌های شما را
عاشق می‌کند

بیا دستی دور کمر
باریک، باریک هم بیندازیم و عکسی به دانس

اما نه!
از هر خیابانات که می‌روم
اندوه زنانه‌ات
رقص ملایمی‌ست
که از موسیقی داس پدر هم / جنون کمتری دارد

... به هر حال

آورده‌اند:
مجسمه‌ای
جعبه‌ای شکلات در کمر
اندک بویی ادکلن بر نبض
ترکانده بود / این جماعت خلوت را
که سال‌های سال
شیرین کاری حکومتی مرا ندیده بودند

یا مجسمه‌ام
گربه‌ای که دارم رند
با دمب تاریخی‌اش زنا می‌کنم نند
پایتختی دارد
و هر پایه از تخت‌اش
مثل پرچمی که از ارتفاع می‌افتم تند
زیر چکمه‌های متجاوز
باکرگی‌اش را از یاد برده است

یا مجسمه‌ام
صدای مرا از پایتخت همین شعر می‌شنوی
او که از بیراهه می‌آید
از بیراهه می‌برد
او که از تو برایش حرف می‌زنم
خانومی‌هایش را
توی روسری‌اش پهن کرده
و رنگ موهایی که البته / در پوست آفتاب تحلیل رفته است

یا مجسمه‌ام
سلام مرا به فردوسی برسان
بگو این روزها
چه خیام باشم چه فتحی مقدم
فرقی نمی‌کند
میدان می‌شوم
گاریچی‌های زیادی مرا دور می‌زنند
و آتش توی دله‌ها
که کارگران ساختمانی را با من پیوند زده است
تنها خاطره‌ای
که از شب‌های مجسمه بودم
در تهران ۸۹ به یاد می‌آورم و
رفتار مناسبی که
وقتی محاوره می‌خندند / این جماعت خلوت

مومیایی

این مرده را
پای همین درخت انگور
گور کرده‌ام
شما می‌توانید بر گور نارس‌اش
یکی دو پیاله
فاتحه نوش جان کنید
و نامش را
از پشت همین مستطیل ابری رویا گرفته
به دنیا بیاورید
حالا شما بوی مرده‌ای را می‌دهید
که من زندگی کرده‌ام
که همین دیروز
لای کتاب‌های کهن خواندم
مومیایی ساده‌ای بود
با لبخندی پانسمان شده
که سعی دارد
جراحت هزار ساله‌ی نیاکانش را
به موزه‌ای در لندن بفروشد.

پای همین درخت اگر آمدی
چمن کاری با نقش مرده را
من بازی کرده‌ام

اما شما

مرا فقط از پشت شیشه نگاه کنید
و کف کنید از اینکه این شعر
بوی مرا به اندام خود گرفته است

دفتر دوم

حروف شکسته‌ی باران

عشق برای آن که محقق شود باید قوانین دنیای ما را زیر پا بگذارد. عشق رسوا، و خلاف قاعده است. جرمی است که دو ستاره با خارج شدن از مدار مقررشان و به هم پیوستن در میان فضا مرتکب می‌شوند. مفهوم رمانتیک عشق که متضمن گسستن و گریختن و فاجعه است یگانه مفهومی از عشق است که امروز ما می‌شناسیم چون همه چیز در جامعه‌ی ما مانع از آن است که عشق انتخابی آزاد شود.

(دیالکتیک تنهایی اکتاویوپاز)

رد پوسیده‌ی کلاغ

با رشد سایه‌ها
آدم‌های زیادی به خیابان می‌آیند
عاشق می‌شوند
و دست آخر
در گوش اولیای زمین
به انزوای جهان برمی‌گردند

به ریزش موهایم از برف و باران
قسمات می‌دهم
برای عبور قدم‌هایت از زندگی
ما فقط یک "قاف" کم داشتیم
و یک خیابان
تا رد پوسیده‌ی کلاغ را
از قدم‌های ماه
پنهان کند

محبوب من!
پیراهن تو کجا و من خراب کجا
و گرنه برایت کلمه‌ای می‌ساختم
با آینه و شمعدان
و گوشواره‌ای مصری
که به یادت بیاورد
در آغاز کلمه بود و فراموشی
و زندگی فرصتی که نیست بود

رُژ خونی بر لبان عصر

سه نقطه توی دهن آدم بد بخت
که تخم لق لق است البته هنوز
و می‌دانم به قدر کشیدن سیگاری
لب دوخته‌اند
به عمر بلند درختان از پاییز
از تنم که مرگ
وعده‌ی کادو به مورچه‌ها داده است

بلند شو که دانه‌های برف
دست نشانده‌ی مرگ‌اند
در بنای تاریخی این عصر!

راه را ببین چگونه آمده‌ام از دریا
از آنچه کلاغ‌ها به هراس می‌فروشدند
شاعر ولی به شوق؟

کفبین!
به خطوط دستم نگاه کن
وقتی کلمات
از حال در جویدن عکس‌ها رفته‌اند

پس قشنگی این عصر
رویا نیست
آتش نیست
سنگ نیست
اینطور نیست
بگوید او که از سواحل مردی می‌آید
با ناخن‌های آبی
دستانی خیس
بگوید با رُژ خونی بر لبان عصر
که تشنه‌ام در او
در خیابان‌های کافور زده‌ی الفبا
در اینکه چگونه بگویم "دوستت دارم"
در حالی که تغزل من مرگ است

اسکله‌ی شرقی

گاهی که دریا بیرون می‌آورد
اجساد ماهیان شرعی گرفته را
شنای مرا بلد باش
در ساعت ظهر مرگ

بیا به اسکله برگردیم
به آغوش مادران این دریاچه‌ی خونی
به بازگشت کلاغ‌ها از صدا
در گوش کمپ‌های کارگری

من آدرس این آب را بلم نیستم
چگونه

با چه رویی نشانی تو را
از ذهن خونی دریا بیرون بیاورم
پاک کنم

در حالی که توی دلم
شرعی خورشید را پوشانده است

گلوی آب را تازه کن بانو
یکی ماهی تازه از دنیا رفته است
و می‌دانم این وینستون‌های شرعی زده
ریه‌ی اسکله را
به خطر می‌اندازند
وقتی لنج
بسته‌های قاچاق عشق را
به آنطرف آب بیاورد

دلم شرعی بانو
موهام شرعی
چشام شرعی
اشکام شرعی
و اینجایم که نیستی
عکسی ندارم از باران
تا زیر
زیر

دریا
گلویی تازه کند ماهی
یا اینکه بالای سرم باشی
در ساعت ظهور مرگ
قبل از آشامیدن اشک‌هام

این شرط هر جا که لازم باشد شرط است

چطور است با رشد گیاهان
عذر بخواهیم از هم
و با لباس گیاهی این علف
حرفها را یکی کنیم
در انتهای عکسها
ترکیب هر کسی باشد عزیز است
من اسبهای آبی دریا را
نجیب تر می دانم
علی الخصوص وقت معاشقه در خشکی

من گیاه از کجای تو بلند شود
تا پیراهنت
به نام کوچک من رشد کند؟

اینکه پشت هر خوابی
کسی به خواستگاری
با عکس یا باغچه آمده است
شاید ماه سرش را بد گذاشته روی نقطه‌ها
و دارد عکس‌های دسته جمعی را
بر پل‌های چوبی جهان
خراب می‌کند
اینکه ادامه‌ی باران
یک جای دیگر اتفاق بیفتد
یک تابستان بعد مثلن
... و بعد
برای بالا رفتن از زمین است
برای رشد سریع این پیراهن
تن علف‌های کوهی

برگردیم
قسمت‌هایی از دریا آبی نیست هنوز
و باد
به رقص نمی‌آورد خواب را
جز تصویر چوبی همان پل
که پشت سر
شکسته خراب در عکس‌ها ریخته‌ام

فکر تازه‌ای دارند کلمات
و هوا
که ساعتی پلک عوض کنیم
در تن مجرد دنیا

این شرط هر جا که لازم باشد شرط است
پس شناسنامه‌ات را
با گل‌های کوهی به دفترخانه بیاور
بگو برگ‌های این تقویم
تو را جای دیگری از زمین بگذارند
تا بعد از این بنویسم
از این به بعد
یک صندلی برای نشستن شما
پای این برف حرف دارم

تیغهی وحشی رنگها

به گفته‌ی زنها
شب بود
مادر که از تولدم برمی‌گشت
دست‌هایش
به درخت میوه داده بود
و چاقوی جراحی
که مثل خواب
از تیغهی وحشی رنگها
دست می‌کشید
سعی داشت لکه‌های انار را
از قفل دهان عروسک
باز کند
آن شب
از پشت خواب‌ها
دستی دختری ماه را
از صورت آفتاب جدا کرد
داشتم از درد به درخت می‌گفتم:
مادرا!
درختان در تبعید را
برای میوه شدن دوست دارم
برای اینکه طعم دهانم
خالی نماند از زندگی...

اما با اینهمه مزار
با اینهمه اندوه جا مانده از خلوت
کجا را دارم بروم
جز پیراهن ابری گلدارت
وقتی تنهایی‌های مرا که از تو می‌گذرد
پوشانده‌ای!

پس آغوشم را زمین بگذار
تا گوزن خانگی
روی افق ران‌هایم
آفتاب خنک بنوشد
چراکه در رنگ‌هایم
از هوش رفته است دریا
و ساحلی که از تو می‌گذرد
کاشی‌های خونی غروب را
در شکنجه‌ی آفتاب پاک می‌کند
در اعماق وحشی رنگ‌ها
آنجا که از درد درخت‌هایم
سیبی زخمی
روی زمین افتاده است.

شاید دلم معبد بزرگی باشد

مرگ‌ها را

وعده داده‌ایم به موقع بیایند

دست دامادک‌ها و عروسک‌ها را بگیرند

و بادبادک‌ها را

با زمین فاصله بیندازند

کوچک است جهان

و طبیعت گل کوتاه!

در توضیحات شناسنامه

نام کودک من مرگ است

و نام خانوادگی

انار کوچکی‌ست در حاشیه‌ی رود

همسرم گلدان‌های شکسته را دوست بدارد

و برادرانم مادرانشان

که خواهران تنه‌ایم در معبداند

تعلقات زندگی را دور بریزید

در سطرهای گرسنه‌ی دنیا

هنگامی که آفتاب در کوه‌ها سرد شود

و راهی جز خُلف وعده نخواهد بود

برقصید با تار و تنبک

و تار موهایتان را با مرگ کوک کنید
چراکه در معبد
کسی جز من نخواهد بود
کوک با موها آواز بخوانید
شاید دلم معبد بزرگی باشد
هنگامی که دختران
در لهجهی باران لخت بخوابند
و ساق‌های برهنه‌ی گندم
از پشت پیراهن زمین
دوباره طلوع کنند

جغرافیای پدر

همین که فرشته‌ای بیاید و
انگشته‌هایت را

قسمت کند میان کاج‌ها گلابی‌ها

همین که لب‌هایت را پلی کنی چوبی

با هر قدم که روی زبان تو راه می‌روم

خورشید را

در انتهای روز

از رود خانه می‌برم

می‌گذارم کلاغ‌های گرسنه

صابون عروس‌هایت را

بردارند

و لباس مجرد شب را

در جستجوی حقیقت شستشو دهند

شاید برای آدمی که این روزها

جغرافیای پدر

تبعیدگاه خاطره‌هایش بود

مادر تنها بهانه‌ایست که می‌تواند

تو را از حمله‌ی عقرب‌ها مورچه‌ها

به حاشیه‌ی رودخانه بیاورد

و انگشت‌هایت را قسمت کند

میان کاج‌ها گلابی‌ها

...

قرار ملاقات با لب هایت را
چاقو آورده‌ام
سیب را
از روی لب بردار
پوستت را
تنم کن.

کمی آب کمی دانه

حالا که در مجاورت چاقو خواب رفته‌ای
بوی ملایم علف را
از خلاء نور عبور می‌دهم
شاید در انتهای خلوت چاقو
که مزرعه‌ی گندمی‌ست در مجاورت بادها
حروف وحشی گندم را
از هراس داس دور کنم

ابر مجرد من!
بیا برای حرارت "قاف"های در مسیر
به شرق آذر و دی
کمی برف بباریم
که این گیسوان به سرقت رفته را
اضطراب کبوتر و شاهین
درو نمی‌تواند کرد

بانوی کاغذ و آدم!
این برف هر جا که بیارد
مرا در پلک‌های تو خواهد کُشت
پس به خاطره‌هایت اگر جایی بود
بسپار کمی آب کمی دانه
که این پرنده‌ی کوچک
سال‌هاست
در انتهای خلوت چاقو خورده‌ی خویش
دست‌های پر عفونت گندم را
در برف شسته است

بند ناف خدا را من بریده‌ام

از کوه پایین‌تر از علف
پر دریاورد
بیاید
به حاشیه‌ی شمعی که من ایستاده‌ام -
- سنگ
سنگ
به چهره‌ی این سایه کوبیده‌اند
بادها
او که از پشت پیراهن سنگ می‌زند
و می‌پراند از صورتم
چه می‌داند
تنها پرنده‌ای را به کاغذ آورده‌ام
که سال‌هاست
در عمق آینه پنهان است
تو اما که رفیقم بودی
یا شبلی!
بر ستون فقراتم
آب سرد بریز
که بند ناف خدا را
من بریده‌ام و
چراغ هدایت چند کلمه
که از پشت عینکات پیداست

یا شبلی!
من که بمیرم
چه فرقی می کند
آفتاب
بر پشت دایره می تابد
یا خاک باران مرده ی کدام قبر؟

پرنده‌ای در دهان یک نوزاد

از گریه می‌روم
به رود می‌رسم
از رود می‌روم
به دریا... اما
در مسیر اتاقی که خواب‌هایم را آنجا می‌بینم

گاهی تلخ
شبیه سر گیجه‌ای که
چند پرنده دور کمر تاب می‌خورند
و هر دفعه یکی از آنها
نوک می‌زند
به انتهای رودخانه‌ای
که با لباس سیاه
از شیب باسن‌هایت می‌ریزد

صعب‌العبور بود
اما می‌شد فهمید
تعریف غلطی از برآمده‌گی را
فتح کرده بودند

آنها کلماتی هستند برجسته
که هرگاه به نوکشان دست می‌کشم
نیمی از انگشت شستم
محو می‌شود
و نیم دیگرش را
پرنده‌ای
در دهان یک نوزاد
گریه کرده است

معاشقه‌ی اندام مار دور گردنم

بالا بلند
دل از خواب موریانه تکاندهام و
دریا را بلند شدم
تا هر کجای زمین که بوی تو می‌دهد
چهارپایه‌ای بگذارم

بالا بلند
این طناب
از گلوی تو پایین نمی‌رود
از رو نمی‌رود این طناب
از گلوی تو بالا

بالا بلند
شکل بوسه‌ای زنانه
انگشت بر سنگ کشیده بودم
تو اما هنوز
صدای شکستن ابرها دور گلوی مرا
از قدم‌های هر پنجشنبه می‌شنوی
می‌شنوی؟
معاشقه‌ی اندام مار دور گردنم می‌شنوی؟
وقتی در لکه‌های ظریف صبح
خواب می‌روم

پیش از آنکه هزیان سیب
به دندان‌های ماه تابیده باشد و
آفتاب
آشفته کند دست را

بالا بلند
همین که باد بیاید و
دست‌های مرا
در گذشته تکان دهد
همین که آبی مایل به دریا
به وسعت کوچکی از رگ‌های من تعلق دارد
دراز می‌کشم
ساحل
صدای پرندگان که
از گوشه‌های من
به درخت برمی‌گردند
تا در ضخامت حقیر طناب
برای چهارپایه کف بزنند

قرار نیست با همه‌ی صندلی‌ها دوست باشی
حتا عکس تمام درخت‌ها
که بالای ابر کاشته‌اند

از علی فتحی مقدم منتشر شده است:

بعضی گورها از بعضی نام‌ها وحشت دارند (مجموعه‌ی شعر) نشر خالدين ۱۳۸۲

طلسم اشیاء سوخته (مجموعه‌ی شعر) نشر داستانسرا ۱۳۸۳



ali fathi moghaddam